

رویه‌رو بوده است و سپس، دشواری‌های خویش را چون مردی کاردان پذیره شود، و پیش از روی دادن بازشناسد و همواره در برابر چشمان و در دیدگاه خویش بدارد و با آنها هم با همسان و همانندشان رویه‌رو گردد. فرق بسیار است میان چنین کس و آن خام و ناآزموده که پیشامد را جز پس از روی دادن بازشناسد، و رویدادها در چشم وی بیگانه آیند، چنان‌که در برابر دشواری‌ها سرگشته شود و از هر رویداد تازه‌ای بی‌خود گردد. لیک این‌گونه گزارش‌ها را آمیخته با گزارش‌هایی دیدم افسانه‌مانند، یا چون مکتل‌ها که در آنها سودی جز خواب آوردن، یا سرگرم شدن به تازگی پاره‌ای از آنها نباشد؛ آمیخته بدان‌سان که گزارش‌های درست در میان افسانه‌ها تباه شدند، یا پراکنده گشتند، چنان‌که دیگر سودی نبخشند، و شنونده یا خواننده، پیسنودی در میانشان بیند، بلکه هنوز همتاشان روی نداده، نکته‌شان فراموش شود، و پیش از آن‌که تکرار همانندشان، در یاد نگاهشان دارد، از یاد برونند، یا ذهن تنها به شیوه گزارش آنها سرگرم بماند، بی‌آن‌که از آنها سودی برد.

از این روی، این کتاب را گرد آورده‌ام و آن را تجارب الأمم [=آزمون‌های مردمان] نامیده‌ام. کسانی که از جهان بهره‌ای بیشتر برده‌اند، از آن، سودی بیشتر و بهره‌ای بزرگتر برند، مانند وزیران، سرداران سپاه، شهرداران، کارگزاران و بیژگان و توده، سپس رده‌های دیگر؛ و آنان را که بهره‌ای اندک باشد، نه کمتر، در تدبیر کارهای خانه و آمیزش با دوستان، و برخورد با بیگانگان از آن سود برند. با این همه، این کتاب از دلنشینی افسانه‌ها که در آن‌گونه از گزارش‌هاست و ما آن را رها کرده‌ایم، تهی نباشد.

... من با یاد خدا و سپاس او، به گزارش‌هایی می‌آغازم که از روزگار پس از طوفان به ما رسیده است. چه به گزارش‌های پیش از آن دل‌اندک توانیم بست. از روزگار پیش از طوفان، آنچه آورده‌اند نیز، نهی از آن چیزهایی است که یاد کردن آن را آهنگ کرده‌ایم، و در آغاز این نامه به گردن گرفته‌ایم. از همین روی، از معجزه‌های پیمبران، که دروهای خداوند بر ایشان باد، و کارهایی که به اعجاز یاد نکرده‌ایم. چه مردم روزگار ما، در پیشامدها پندی از آن نتوانند گرفت، یا خدایا، مگر آنچه را که کارسازی مردمانه و دور از اعجاز بوده است. نیز رویدادهایی را که از بخت کسان، یا خودبه‌خود، نه به خواست کسی، روی داده‌اند، هرچند پندی در آنها نباشد، یاد کرده‌ایم. از آن روی که انسان این‌گونه رویدادها، و همانند آن را در شمار آرد، و در دل و گمان خویش نگاه دارد، تا در نزد او از دفتر پیشامدها و آنچه روی دادن مانندش را چشم می‌دارد، نیفتد. هرچند از پیشامد بد جز به یاری خدا، بر کنار نتوان بود، و به پیشامد نیک، جز به کارسازی او امید نتوان داشت. چه، او که نامش گرامی است، بهترین کارساز و یاور است.

ماخذ: ابوعلی مسکویه رازی، تجارب الأمم، ج ۱، ترجمه ابوالقاسم امامی، تهران، سروش، ۱۳۶۸ ش، ص ۵۱ تا ۵۳.

تاریخ از دیدگاه ابوعلی مسکویه رازی (۴۲۱ ه.ق. - ۳۲۰)

جمشید نوروزی

ابوعلی مسکویه مورخ مشهور جهان اسلام در اوایل کتاب مشهور خود تجارب الامم درباره تاریخ می‌نویسد:

«من چون سرگذشت مردمان و کارنامه شاهان را ورق زدم و سرگذشت کشورها و نامه‌های تاریخ را خواندم، در آن چیزها یافتم که می‌توان از آنها، در آنچه مانندش همیشه پیش می‌آید و همتایش پیوسته روی می‌دهد، پند گرفت. همچون گزارش آغاز دولت‌ها، و پیدایی پادشاهی‌ها، و رخنه‌هایی که سپس در آنها راه یافته، و کارسازی کسانی که آن رخنه‌ها چاره کردند تا به بهتری روز بازگشت، و سستی کسانی که از آن بی‌هش ماندند و رهایش کردند تا کارشان به آشفتگی و نیستی کشید، و گزارش شیوه‌هایی از این دست، همچون تلاش در آباد کردن کشور، و یک سخن کردن مردم، و راست آوردن پندار سپاهیان، و فریب‌های جنگی و نیرنگ‌های مردان، که گاه به زیان دشمن انجامید و گاه به زنده نیرنگ بازگشت، و گروهی در نزد شهریار بدان پیش افتادند و آنچه دیگران بدان واپس ماندند، و آنچه آغازی پسندیده، لیک فرجامی ناستوده داشت. و آنچه باژگونه این بود، یا آغاز و انجام آن یکسان بود، و گزارش شیوه‌های وزیران و سرداران و کسانی که جنگی یا رام کردن مردمی یا چاره کردن کاری یا نگاهداری استانی بدیشان سپرده شد و نیک از پس آن برآمدند و راه کار بدانستند یا باژگونه این بودند.

نیز دیدم، اگر از این‌گونه رویدادها، در گذشته نمونه‌ای بیابیم که گذشتگان آن را از آرموده باشند و آزمونشان راهنمای آیندگان شده باشد، از آنچه مایه گرفتاری کسانی می‌بود دوری جسته، بدانچه مایه نیکبختی کسانی دیگر، چنگ زده‌اند. چه کارهای جهان همانند و درخور یکدیگرند. رویدادهایی از این دست، که آدمی به یاد می‌سپرد، گویی همگی آرموده خود اوست، گویی خود بدانها دچار آمده و در برخورد با آنها فرزانه و استوار شده است، گویی در هنگامه آنها زیسته و خود با آنها

... کرده ایم. نمی خواهم بگویم هنر نزد ایرانیان است و بس. ولی شما نگاه به تاریخ ملل دیگر کنید، آنها چه کردند و ما چه کردیم؟ وقتی این نتیجه را می بینیم نباید خجالت بکشیم بلکه باید به بچه هایمان اینها را بگویم و متوجهشان کنیم تا در مقابل کسانی که می خواهند تو سر ما بزنند که شما چیزی نبودید بایستند. به عنوان طنز یا شوخی مکرراً همه حرفی نسبت به گذشته های خودمان در هر زمینه ای می گویم و گاه می خندیم. در حالی که سر همین چیزهایی که ما آنها را بها نمی دهیم دیگران دارند بحث و تحقیق می کنند. خیلی از مسائل در نظر ما قطعی و محقق می آید و بالتیجه آن ها را قابل طرح نمی دانیم اما آن طرف مرزهای ما کشوری است که ادعا می کنند که زرتشت مال ما بوده است. چون زادگاه زرتشت با آن کشور هم مرز است و اکنون هم مردم زادگاه زرتشت ترکی حرف می زنند و مردم آن کشور هم ترکی سپس زرتشت ترک بوده و هر ترکی هم به آن کشور متعلق است. یا نظری هست که نظامی گنجوی را یک شاعر ترک معرفی کنند ولی آخر کتاب او هست، ما که اختراع نکرده ایم، خمسة نظامی چاپ شده، ببینید چند تا کلمه ترکی در آن است. نظر من این است که با این که خودشان در نهادشان می دانند، اما چون عاری از داشتن افراد بزرگ هستند این کارها را می کنند.

- استاد اگر اجازه بفرمایید موضوع صحبت را عوض کنیم. لطفاً درباره سوابق کاری (آموزش) خودتان بفرمایید.

* اوگ خدمت می بایست به خارج از تهران بروم، من رفتم کرج. آن زمان دهی بود به اسم کرج که حالا شهر بزرگی شده. جمعیتی هم آن جا نمی رفت. یک ماشین سواری طرف «میدان حر» فعلی می ایستاد و صدا می زد کرج، کرج... و وقت تلف می کرد تا پنج نفر پیدا شوند و بروند به کرج. یک کسی هم در کرج بود و فریاد می زد: شهر، شهر... یعنی تهران.

- در چه سالی؟

* سال ۱۳۲۴. آن جا (کرج) یک مدرسه متوسطه سه کلاسه داشت، یعنی به قول آن روزگار سیکل اوگ. مدرسه دخترانه هم یکی یا دو تا در حد شش ابتدایی، یعنی این که برای دختران تحصیلات متوسطه مقدور نبود. بنده را فرستادند به عنوان معلم. خانمی بود در مدرسه که مدیر مدرسه ابتدایی دختران بود. این خانم اسمش فاطمه بود، فامیلش یادم نیست، خدا خیرش دهد این زن بزرگوار عنایتی کرده بود که برای کرج یک مدرسه دخترانه بگیرد، به او گفته بودند که ما با این کار موافق هستیم ولی معلم نداریم، اگر بتوانید کاری کنید که همان معلمان دبیرستان پسرانه یک سال درس دهند از سال دیگر بودجه را تأمین می کنیم که معلم بفرستیم. ایشان آمد از من خواهش کرد و من هم رفتم و یک سال در مدرسه دخترانه درس دادم. شاگردان در حدود هشت نفر بیشتر نبودند، چهار نفر در یک طرف و چهار نفر در طرف دیگر می نشستند. این آغاز تحصیلات فراتر از ابتدایی در کرج بود تا امروز، که بحمد خدا... دانشگاه دارد.

- استاد وضع آموزشی چطور بود؟ وضعیت تاریخ در مدارس، استقبال دانش آموزان، روش کار معلمان، وضع کتاب های درسی؟ آیا کتاب درسی وجود داشت؟

* کتاب درسی برای ابتدایی که می دانید از خیلی قدیم به اصطلاح یک جور بود. این ناجوری در سطح دبیرستان ها بود که معلمان تاریخ هر کدام جمع شده بودند و هر چند نفری یک چیزهایی به عنوان تاریخ جمع کرده و رضایت یک استادی را هم جلب کرده بودند. اسم آن استاد هم رویش بود. بدون این که کاری به آنها داشته باشد. معلمی که سر کلاس می رفت (نه تنها در تاریخ، در بقیه رشته ها هم همین طور بود) سعی می کرد کتاب های گروه خودش را به بچه ها بدهد و در نتیجه اگر یک معلمی می رفت یک جایی درس می داد می گفت بچه ها کتاب نوشته فلانی را بخوانند. حالا بعدش به هر علتی اگر معلم می رفت و کس دیگری می آمد می گفت آن کتاب را کنار بگذارید و این کتاب را بخوانید، بچه ها مجبور بودند دوباره از سر، این کتاب ها را بخوانند. به همین جهت اوگ بار اینها به فکر افتادند از این تکثر کتاب ها جلوگیری کنند. کمیسیون هایی در وزارت آموزش و پرورش ایجاد شد و من به عنوان معلم تاریخ دعوت شدم.

- در چه سالی؟

* تصور می کنم در حدود سال ۴۰. در آن کمیسیون من بودم، مرحوم مینوی بود، مرحوم محیط طباطبایی بود، دکتر هدایتی بود که بعداً وزیر آموزش و پرورش شد. یک مقدار از این کتاب ها به اسم دکتر بینا منتشر شده بود که کمیسیون مذکور آنها را رد کرد. بعد تصمیم کلی گرفته شد که اساساً بیایند برای مدارس متوسطه هم کتاب های یکنواخت بنویسند. بعد تشکیلات جدیدی ایجاد شد و سازمان کتاب های درسی به وجود آمد که اساساً مأمور بود برای دانش آموزان رشته های مختلف کتاب بنویسد و همه آنها هم به صورت منقح و سنجیده و یک شکل. یعنی بچه هایی که در سرخس یا تبریز یا آبادان بودند همه یک کتاب معین داشتند، روال کارشان این بود که یک اداره ای به نام «برنامه ریزی های درسی» بود که آن جا مشخص می شد که مثلاً کلاس چهارم دبیرستان باید چه مباحثی را بخوانند. آنها موضوعات و سرفصل ها را می نوشتند و ابلاغ می کردند به سازمان کتب درسی که مثلاً در کتاب اوگ راهنمایی این مطالب از تاریخ یا فیزیک یا شیمی و غیره بیاید.

- این اداره خارج از این سازمان بود؟

* بله. خارج بود. یک اداره کل هم بود. آنها برنامه را می فرستادند به سازمان و سازمان هم برای هر یک از این رشته ها یک کارشناس داشت که مرحوم بهشتی هم مسؤول و کارشناس ارشد قسمت الهیات بود. آقای عسجدی که نمی دانم هست یا نیست مسؤول قسمت ریاضیات بود و شریف زاده هم مسؤول فیزیک بود که فوت شد.

- تاریخ چه؟

* آقای گرکانی بود و یک دوست همکلاس ما در دانشسرای

عالی، که فوت کرده، عباس یمنی شریف. اینها به مناسبت آشنایی که با همکاران خود داشتند افراد شایسته‌ای را دعوت می‌کردند. سپس برنامه را به آنها می‌دادند و آنها هم شروع به نوشتن می‌کردند و کارشناس هم گام به گام با آنها همراه بود و اشکالات را رفع می‌کرد و مسائل لازم را تذکر می‌داد تا این که کتاب آماده می‌شد. آن وقت حق‌التالیفی به نویسنده داده می‌شد و قبول می‌شد و به مطبوعه (چاپخانه) می‌رفت که در سال‌های آخری که من کار می‌کردم در همین سازمان بودم و حالا مثل این که یکی شده‌اند. برنامه ریزی و تألیف کتاب.

- آیا این روش متمرکز وضع را بهتر کرد؟

* مسلماً بهتر شد (زیرا آن کتاب‌های غیرمتمرکز گاهی اوقات خیلی سرهم بندی بود). مثلاً مرحوم بهشتی از آقای باهنر و عده‌ای دیگر از طلبه‌ها و افراد شاخص که هم دست به قلم داشتند و هم تجزیه و تحلیل درستی از مسایل دینی می‌کردند، استفاده می‌کرد و به همین جهت نتیجه کار آنان نصیب همه دانش‌آموزان کشور می‌شد. در مورد تألیف کتاب متمرکز این نکته را هم اضافه کنم که به نظر من انجام آن خوب است اما در مورد سطوح بالاتر بنده اعتقاد ندارم که مثلاً در مورد لیسانس هم باید همین کار را کرد.

- استاد در مورد محتوای درس تاریخ چه نظری دارید؟

* در یک برداشت معمولی و سنتی ما فقط از تاریخ همان مسائل خاصی که پادشاه چه کرد و فتح کرد و نکرد و ... را می‌فهمیم. اما در اصل باید تجزیه و تحلیل کنیم که بینیم چرا فلان اتفاق افتاد؟ جامعه ما در زمان ساسانیان چه کیفیتی داشته؟ حکومت ما چه شکلی داشته؟ هر چند که همه می‌دانیم حاکم اراده یک نفر بوده ولی یک نفر که نمی‌توانسته همه آنها را انجام دهد. کارها کمابیش به نوعی تقسیم می‌شده. کار لشکری داریم، کار کشوری داریم، کار نظامی داریم، کار مذهبی داریم، کار تجارتي داریم، همه اینها را که یک نفر نمی‌توانسته انجام دهد. ساختار حکومتی چگونه بوده است؟ ساختار اندیشه چه جور بوده؟ اگر بخواهید مثلاً جامعه ایران عصر صفوی را تجزیه و تحلیل کنید، حداقل باید با مسائل جامعه‌شناسی آشنایی هر چند سطحی داشته باشید که بدانید اصلاً چه مسأله‌ای قابل طرح هست یا نیست؟ کما این که مثلاً در کتاب‌های قدما که نگاه کنید می‌بینید اینها تاریخ یک مردم نیست بلکه تاریخ یک شخص است که چه کارهایی انجام داده، یعنی شخص اول مملکت، جنگ کرد، شکست خورد، متحد شد، ... شاه عباس فلان کس را کشت و امثال اینها. مورخان ما نمی‌توانستند بنویسند، جرأت هم نداشتند یا شاید درک و ژرف بینی نمی‌کردند، به همین جهت برای آشنایی با جزئیات مسایل و از جمله زندگی اجتماعی لازم است به سراغ منابعی مانند سفرنامه‌ها بروید.

تواریخ قدمای ما درحقیقت کارنامه سلاطین هستند. اما امروزه وقتی می‌گوییم تاریخ ایران، تنها یک قسمت از آن تاریخ سلاطین است، بقیه اش جامعه ایرانی است که ما از آن به کلی غافل بوده‌ایم و به آن نپرداخته‌ایم. شما باید به عنوان معلم تاریخ نظری فی‌الجمله

توجهی به جامعه‌شناسی داشته باشید و به شاگردانتان یک چیزهایی یاد دهید که اینها به تدریج که بالاتر می‌روند تاریخ را صرفاً اعمال سلاطین ندانند و یک فضای کلی تری برای تاریخ در ذهنشان ایجاد شود. اگر این کار را کردید آن وقت شاگردان تشویق می‌شوند. مطلب تازه‌ای است که بدانند پدرانش چه طور لباس می‌پوشیدند؟ مراسم عروسی شان چگونه بود؟ مراسم تفریحشان چگونه بود؟ اگر یک کسی از آنها می‌مرد چه می‌کردند؟ اینها را اگر برای دانش‌آموز یا دانشجوی بگویید عبرت انگیز است و او به تاریخ علاقه مند می‌شود، اما اگر صرفاً به این پردازیم که شاه عباس چنان کرد و پسرش را کور کرد و فلان کس را کشت و ... خوب شاگرد می‌گوید چه تاریخی است که کسی پسر خود را می‌کشد؟ این قابل خواندن نیست. پس بنابراین تاریخ را به صورت سبک و سرسری نگیریم که شاگرد از این جا بخواند تا آن جا و حفظ کند. تأکید می‌کنم که اگر آموزش تاریخ با این مسائل اجتماعی همراه شود مسلماً رغبت انگیزتر خواهد بود و دانش‌آموزان نیز بهتر گوش خواهند داد. بعداً هم اجازه دهید که شاگرد نظرش را بگوید. شاید هم بتوانند نظرشان را با هم در میان بگذارند. از کمبودهایی که ما داریم این است که بچه‌هایمان جرأت خود نشان دادن ندارند. بچه فقط باید گوش کند و بشنود. خوب یکی بگوید بچه جان امروز تو درس را بخوان و توضیح بده. البته خود معلم باید بالای سرش باشد و اشکالاتش را بگوید تا او هم بفهمد که کار معلم ساده نیست که این طور باشد که کسی به راحتی بایستد و درس را توضیح دهد. به این ترتیب شاگرد هم قدری به مسائل آشنا می‌شود. بعد هم شاگرد احساس غرور و شخصیتی می‌کند از این که بتواند مطلبی را برای دیگران توضیح دهد. این فرنگی‌ها در کلاس هایشان به بچه‌ها پروبال می‌دهند که بیا حرف بزن. انشاء بخوان (جلوی هم)، یعنی آغاز صحبت کردن در برابر دیگران که ما ایرانی‌ها اصولاً از این امر می‌ترسیم چون به ما یاد نداده‌اند. در میان فرنگی‌ها مثلاً این رسم را داریم که به بچه می‌گویند تو بیا این کتاب را خلاصه کن. هم خلاصه کردن و هم بیان کردن و شاگرد که کم کم ترسش می‌ریزد و همین طور به ترتیب در سطوح دیگر هم بالا می‌رود، درحالی که ما وحشت داریم مقابل دیگران صحبت کنیم. خیلی از این مطالب هست که می‌توان در کار تاریخ از آن استفاده کرد و تاریخ را از آن صورت خشک قراردادی که این در فلان سال به دنیا آمد و آن در فلان سال چه کرد و که را کشت و ... که خیلی هم دلچسب نیست، بیرون آورد. اگر یک چاشنی از سکه‌شناسی، جامعه‌شناسی، باستان‌شناسی و سایر علوم می‌که می‌توانند به شما کمک بکنند همراه با تجزیه و تحلیلی در حد فهم شاگرد باشد، مسلماً اثر گذار و رغبت انگیز است.

- ببخشید استاد یکی از مسائلی که شما فرمودید در مورد مسائل خارجی بود و نقش آنها. به نظر شما تاریخ ایران باید همگام با تاریخ جهان مطالعه شود یا به طور مستقل؟

* اگر می‌رسید به آن قسمت از تاریخ ما که به نحوی با فرنگی‌ها

در تماس است، تنها باید طرف دیگر قضیه را هم به دانش آموز نشان دهید و او را متوجه کنید، که دانش آموز نگوید که چرا فتحعلی شاه شکست خورد و عهدنامه ترکمانچای را بست؟

البته وقتی شما در سطوح بالا می‌خواهید معلم شوید تاریخ اروپا و ملل مجاور را می‌خوانید و حتی تاریخ چین و ژاپن را. این خیلی جالب توجه است و این کار به این جهت است که معلم خود را در فضای بزرگ تری به نام دنیا قرار دهد، نه فضای محدودی مثل ایران یا تهران. این چیز دیگری است. اما حال اگر یک مطلب تاریخی را برای شاگرد می‌خواهیم سر کلاس بررسی کنیم و اگر مطلب تماسی دارد با یک عامل خارجی، علل آن قضیه، باید به طور کامل و همه جانبه بررسی شود. شاگرد باید بفهمد که اگر نادر هم بود در جنگ با روس‌ها شکست می‌خورد. در عکس‌هایی که موجود هست، سربازان آغامحمدخان هنوز با همان خود و همان کمان که در تعزیه‌ها می‌بینیم، مسلحند. با این سلاح‌ها که به جنگ توپ نمی‌شود رفت. هر که برود شکست می‌خورد. ساده است، جنگ علم است با جهل، جنگ اطلاع است با بی‌اطلاعی. خوب معلوم است که شکست می‌خوریم. هر کسی باشد شکست می‌خورد. وقتی صحیح این مطلب را گفتند شاگرد مطالب را خوب درک می‌کند. به هر حال جواب این سؤال شما این است که آن جایی که صرفاً تاریخ خودمان است هیچ دلیلی ندارد که بخواهیم تاریخ فرنگ را بیاوریم، اما در جایی که موضوع دو طرفه است، شما تا آن طرف را ندانید این یکی را نمی‌توانید درست متوجه شوید. این است که برای دانشجو یا دانش آموز روشن بکنید که مثلاً سیستم حکومت تزار چگونه بوده یا در زمان شاه سلطان حسین چه شد و غیره. همه اینها هم در حد فهم شاگرد. لازم نیست زیادتر بگوییم. اینها را به زبان خود او در هر سطحی که هست به او بگویید و یادآوری کنید که متأسفانه در مقابل یک چنین دشمنانی ما در جهت صنعت نجاتیدیم، در مسائل علمی نجنبیدیم، در نتیجه آنها که به جنگ ما آمدند با آخرین سلاح‌ها و ماشین‌های نظامی مجهز بودند، اما ما چون غفلت کرده بودیم چیزی نداشتیم، به همین جهت شکست خوردیم. اما شجاعت سرباز ایرانی را همان مورخانی که راجع به شکست ما نوشته‌اند، ستوده‌اند. این را هم به او بگویید که بفهمد که این شکست‌ها نتیجه قصور در مسائل علمی یا مسائل سیاسی بوده است و یا سایر چیزهای دیگر...

- استاد اگر اجازه بفرمایید کمی به عقب تر برگردیم. از کسانی که در زمینه تألیف کتب درسی تاریخ کار کردند یکی هم مرحوم عباس اقبال بود. در این باره توضیحی بفرمایید.

* وقتی مرحوم اقبال شروع کرد اساساً هیچ کتابی در زمینه علوم جدید نبود و تاریخ هم به این صورتی که جناب‌عالی از مادها شروع می‌کنید تا هخامنشیان و غیره، مطرح نبود. تاریخ نخستین خدیوی که کشور گشود، سر پادشاهان کیومرث بود. آن تاریخ افسانه‌ای سینه به سینه منتقل می‌شد. در نامه خسروان که در زمان ناصرالدین

شاه نوشته شد تاریخ به همین صورت آمد. این تاریخ که شما الان در نظر دارید و خوانده‌اید به صورت مادها و هخامنشیان، اینها نتیجه مقدار زیادی کاوش‌های باستان‌شناسی است و مقداری نتیجه توجه به منابع یونانی و غیره... ما که هیچ کدام از اینها را نداشتیم. عباس اقبال و دیگران در ۱۳۰۴ ش آمدند و این کتاب‌ها را نوشتند. باید حق این افراد را هر کسی در نظر داشته باشد.

اینها آمدند اولین بار کتاب نوشتند. مرحوم اقبال برای هر کلاس متناسب با برنامه‌ای که آن زمان مورد قبول بوده است، مطلب نوشت. یک جغرافیای اقتصادی هم نوشت. اینها خیلی قبل از این بود که اساساً کار به تکثیر کتاب‌های درسی بکشد. این آغاز راه بود، آن هم برای آن چند مدرسه. در تهران بیش از سه یا چهار مدرسه متوسطه نبود. دارالفنون بود و شرف بود و علمیه و ثروت بود که شد ایرانشهر. تا سال ۱۳۲۴ ش یعنی ۲۰ سال بعد از این که اقبال آن کتاب را نوشت، در کرج میزان مؤسسه‌های فرهنگی همان بود که عرض کردم. یعنی یک مدرسه متوسطه سه کلاسه آن هم فقط برای مردان. - ببخشید استاد، این کتاب‌ها که مرحوم اقبال نوشت آیا کتاب‌های ملی بودند؟ یعنی تک تألیف بود؟ این که بعداً آمدند و گفتند چند تألیفی بشود به خاطر مشکلات اجرایی بود یا نه؟ یا می‌خواستند صاحب نظران بیشتری وارد کار شوند؟

* نه خیر بحث صاحب نظران نبود. روزگاری که زمان اقبال بود دانش‌آموزان تاریخ را بیشتر و بهتر می‌خواندند و هر چه زمان گذشت گفتند این مفصل است، یک جای آن را زدند. معلمان هم دوست داشتند که هم کار ساده‌تر شود و هم شاگردان راضی‌تر. به همین جهت از خود بنده هم یک بار خواستند که یکی از کتاب‌های اقبال را تلخیص کنم.

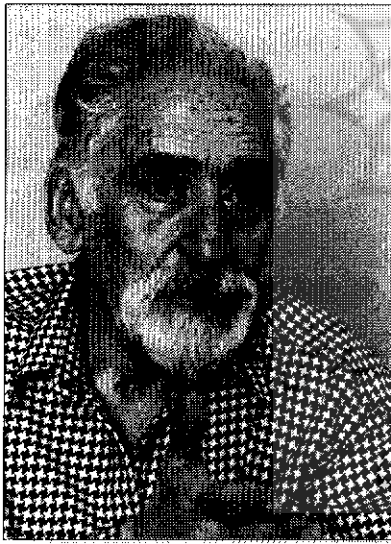
- خود شما که در مدرسه شرف مظفریه تحصیل می‌کردید همان کتاب‌های مرحوم اقبال را می‌خواندید؟

* بله، یک مختصری تاریخ قبل از اسلام، یک مختصری تاریخ ایران باستانی در یک جلد. غیر از این ایران باستان که مرحوم پیرنیا نوشته بود. یک دوره هم که همین کتاب‌های مرحوم اقبال بود. تاریخ دیگری نبود، البته بعدها یک عده‌ای مثل فرهودی و دیگران آمدند دوره تاریخ اروپا را کشور به کشور ترجمه کردند، مثلاً تاریخ فرانسه، انقلاب فرانسه و این گونه چیزها به تدریج پیدا شد. از روز اول هیچ کدام از اینها نبود و ما چاره‌ای نداشتیم جز این که همان تاریخ اساطیری را بخوانیم.

- استاد حال که بحث از مرحوم اقبال و قزوینی شد، این چه سری است که ادبای ما مثل مرحوم اقبال - علامه قزوینی و از متأخرین مثل مرحوم دکتر زرین کوب (یا حتی خود جناب‌عالی که کارتان با ادبیات پیوند داشته است)، این همه گرایش به تاریخ وجود دارد و اتفاقاً جزء سرآمدان در این رشته هم هستند؟ این آیا یک چیز ایرانی است یا جهانی؟

هم همان‌ها را کپی می‌کند و وقتی معلّم شد به کس دیگری درس می‌دهد. هیچ کدام از معلمین تاریخ ما به متن مراجعه نکرده‌اند، هیچ کدام متن نخوانده‌اند. معلوم است که در این شرایط درس تاریخ یک چیز سرسری است. الان هم اساساً به قصد دیواری می‌کشند بین تاریخ و ادبیات. ما چنین دیواری نداشتیم. این مسأله را فکر نمی‌کردیم همان قدر که در متونی که به اسم متون تاریخی نوشته‌اند (که ضمناً ادبی هم هستند) تاریخ هست، در متون ادبی نیز می‌توانید مسائل تاریخی پیدا کنید. شما دیوان امیر معزّی را ببینید، می‌بینید که در مدح فلان کس و فلان کس، اسم بسیاری از افراد را می‌برد که شاید شما در تاریخ نتوانید پیدا کنید. من یک نفر را نمی‌شناسم که بگوید تاریخ می‌شناسم اما ادبیات نمی‌دانم. یعنی اصلاً این دو از هم جدا نمی‌شوند.

استاد اجازه بفرمایید اشاره ای داشته باشیم به یکی از آثار شما. شما کتابی درباره کریم خان زند برای جوانان نوشتید، حالا سؤال این است که از میان این شاهان چه طور شد که جنابعالی زندگی کریم خان را نوشتید؟ درباره کریم خان چه چیز خاصی وجود داشت که جنابعالی به آن توجه داشتید؟



* مرحوم
دکتر رضوانی
(خوب می‌دانید که
او هم در ابتدا معلم
وزارت آموزش و
پرورش بود) یک
روز مرا دید و
گفت که طرحی
هست که ما تاریخ
ایران را،
قسمت‌های
مختلف آن را، با
زبان ساده بنویسیم
برای جوان‌ها.

شما هم اگر دوست دارید شرکت کنید. گفتم بدم نمی‌آید و صحبتی شد که چه بنویسیم، من گفتم من کریم خان را می‌نویسم. چون یک مقدار هم دیگران نوشته بودند. خود مرحوم رضوانی تاریخ مشروطیت را نوشته بود. آقای دکتر دبیر سیاقی، جلال‌الدین خوارزمشاه را نوشته و مرحوم غلامحسین یوسفی کتاب ابو مسلم خراسانی را نوشته بود، من هم کریم خان را انتخاب کردم و بنا را گرفتم بر این که این پادشاهان، یعنی همه کسانی که صاحب قدرت می‌شوند، به مناسبت همین که انسان هستند، خطا می‌کنند و کسی نیست که جلوی آنها را بگیرد. لاجرم خطاهایشان از آدم‌های عادی بیشتر است، ولی این یکی (کریم خان) به اصطلاح خیر الظلمه بوده

* جهانی بودن آن را نمی‌دانم، اما این را می‌دانم که این موضوع مربوط است به یک برهه خاصی از زمان. به نظر من اینها کسانی هستند که همراه با مشروطیت و آن آزادی بیان و تعلیمات و با همه گرفتاری‌ها، در آن دوره معین پیدا شدند و بعد هم تالی پیدا نکردند، مثل مرحوم اقبال - مرحوم بدیع الزمان (فروزانفر) - مرحوم بهمنیار - مرحوم فاضل «تونی» - سید کاظم اسرار، اینها کسانی بودند که هر کدام در کار خودشان استاد بودند، علاقه مند بودند، سرآمد بودند و تا آن جایی که نتوانستند بدون چشم داشت مادی کار کردند و لابد این طرز تربیتشان بود که وجدان کار داشتند. دلشان برای جامعه می‌سوخت، به این مملکت علاقه داشتند و تا آن جا که نتوانستند کوشیدند و هر چه را که داشتند عرضه کردند و هر کدام از اینها را که نگاه می‌کنید همین را می‌بینید. بعضی از آن‌ها مثل مرحوم بدیع الزمان به سنا هم رفتند و سناتور هم شدند، اما مرحوم اقبال به هیچ وجه به این کارها نپرداخت. بعد هم شاگردان این کسانی که شما ذکر کردید مثلاً صفا - خانلری - دکتر کیا - دکتر معین، اینها اولین کسانی هستند که مدرک دکتری در این کشور گرفتند. آن وقت هم می‌دانید که اساساً فوق لیسانس در میان نبود. از همان لیسانس به دکتری می‌رفتند. چون تعداد آنها کم بود و معلم‌ها هم اینها را می‌شناختند و استعدادشان را هم می‌دانستند به اینها اجازه می‌دادند در صورت تقاضایشان به دوره دکتری بروند. رساله‌های اینها هم در هر رشته که بود ارزشمند بود، در هر رشته‌ای یک عده‌ای بودند که به دانش سرای عالی می‌رفتند و درس می‌خواندند. اینها با جان و دل کار می‌کردند بدون این که در بند این باشند که حقوقشان کم شد یا زیاد شد. این شور و عشق و علاقه بود که عرض کردم من در مرحله ابتدایی در سیمای سید محسن خلیل رضوی دیدم و بعد هم این افراد بودند که به تدریج آمدند و شدند دکتر معین تا رسید به بنده و حال از بنده به کجا می‌رسد معلوم نیست. درست است که لیسانس من ادبیات است، من هم این متون را به عنوان آثار ادبی خواندم. اما الان شما کسی را نمی‌توانید پیدا کنید یک دوره حبیب‌السیر را یک دوره روضه الصفار را، یک دوره مثلاً ناسخ التواریخ سپهر را خوانده باشد. ما چیزی به نام مورخ نداشتیم. همه این ادبا که در دستگاه‌های دولتی کار می‌کردند، یا به صرافت طبع خود که مقداری به عنوان صله بگیرند، تاریخ آن مخدوم خود یا ارباب یا خانواده ارباب را می‌نوشتند، یا به آنها دستور داده می‌شد که تو چرا تاریخ ما را نمی‌نویسی او هم می‌نوشت. ما چیزی به عنوان مورخ نداشتیم، بنابراین تاریخ ما از بطن ادبیات ما درآمده است. اگر شما ادبیات ندانید تاریخ نمی‌توانید یاد بگیرید، یعنی به متن نمی‌توانید مراجعه کنید. شما تاریخ را از روی مقداری از یادداشت‌هایی که بنده با عجله برداشته‌ام برای این که کلاس فرادیم را اداره کنم نمی‌توانید بفهمید. بعد هم همین یادداشت‌ها را اگر شما نگه داشتی و معلّم شدی و از روی همان‌ها به شاگردت شفاهی گفتی یا جزوه گفتی. شاگردت

است یعنی کمتر از دیگران آدم کشته و بیشتر از دیگران در فکر مردم بوده. اختصاص کریم خان از این لحاظ است که حتی خودش هم گفته است که مرا خدا فرستاده برای این که یک آرامشی برای مردم باشم چون می‌دانید که ۲۰ سال بعد از صفویه بیشتر به جنگ و درگیری و ناامنی گذشته بود. در این دوران از هر طرف افرادی سردرآوردند و چون کسی نبود که به اصطلاح جلوگیری کند هرکس ۵۰ یا ۶۰ سوار گیر می‌آورد سر به شورش برمی‌داشت و ادعای حکومت می‌کرد. کریم خان توانست اینها را یکی را به مهر بعضی را به قهر بعضی را به لطف و بعضی را به عنف از صحنه خارج کند. خودش شاه شد و تازه عنوان شاه را پذیرفت و گفت من وکیل الرعایا هستم. شما در تاریخ سلطنتی او کمتر آدم کشی می‌بینید، نه این که اصلاً نیست ولی خیلی کم است. این مرد اولین کسی است که به نظر من برای مردم حساب باز کرده است و به همین جهت من به او علاقه مند شدم. هم زندگیش ساده بود و هم نخواست به مردم تجاوز کند و مال آنها را بگیرد.

- ببخشید استاد به نظر شما یک مؤلف کتاب درسی تاریخ باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد که برای بچه‌ها تاریخ بنویسد؟ همین طور یک معلم تاریخ؟

* مؤلفان کتاب‌های درسی باید اولاً میزان درک و فهم بچه‌ها را در نظر بگیرند، میزان قدرتشان را (برای این که درس‌های دیگری هم دارند) در نظر بگیرند و بعد هم حقایق تاریخی را بنویسند، یعنی تصورات و غرض‌ها و دریافت‌ها و پیش‌داوری‌های خود را به شاگرد القا نکنند و تاریخ را با توجه به مردم هر ناحیه و در هر زمان برای بچه‌ها بنویسند یا بگویند. در ضمن این مطلبی که عرض می‌کنم عام است، چون معلم ریاضی هم باید همین طور باشد، معلم فیزیک هم باید این گونه باشد. تا آن جایی که می‌تواند مقام اجتماعی خود را محترم بدانند. به هر حال معلم تأثیرگذار است بر روحیه شاگرد. شاگرد، بخصوص در سال‌های اول، اگر دیده باشید، می‌گوید: خانم حساب گفته است! یا: خانم تاریخ گفته است! یعنی حرف او را اوکین و آخرین می‌داند. پس او (معلم) یک مسؤلیت خطیری دارد. باید حرف یاوه نزند، کاری خلاف شئون معلمی نکند، لباسش را متوجه باشد که چگونه بپوشد، رفتارش، گفتارش... چون باید این تصور را داشته باشد که بچه‌ها دوست دارند مانند او بشوند. در آن سنین آرزوی بچه‌ها این است که معلم خود را در یک عظمتی ببینند، بخصوص در سنین پایین. خوب اینها اگر دیدند معلمشان متین است، حرف زشت نمی‌زند، خوب طبیعتاً نسبت به او و درس و سخنش رغبت پیدا می‌کنند. بنده حالا نمی‌خواهم از خودم بگویم، ولی نمی‌دانم دیدید که یک بزرگداشتی گرفتند برای من (خوب یک چند تا از این روزنامه‌ها نوشتند)، من واقعاً شرم‌منده شدم. سالن پر شد. راهروها که پر بود هیچ، ایوان هم پر بود. توی همان سالنی که من داشتم حرف می‌زدم عده زیادی ایستاده بودند که من واقعاً خجل

شدم. خوب اینها برای چه آمده بودند؟ دانش علمی من؟ هرگز بلکه من اساساً و اصلاً نه به این مسائل می‌تازم و نه به اصطلاح در این وادی می‌تازم. شاید لطفشان از این جهت بود که اینها دیده بودند که من آن چیزهایی که به بچه‌ها می‌گویم خود به آن عمل می‌کنم. اگر به بچه‌ها گفته بودم: دروغ نگویند، تملق و چاپلوسی نکنید و... اینها دیده بودند که من خودم هم این کار را نکرده‌ام. من هم بشرم، و خطا می‌کنم؛ اما سعی می‌کردم که خطا نکنم. یک نفر از کرمان با طیاره آمده بود تا مثلاً به آن مجلس مذکور برسد. تا او را دیدم، گفت: الان من اجازه می‌خواهم بروم به ساعت پرواز طیاره‌ام برسم. یعنی این قدر پول داده و آمده و... مگر من چه کاری برای اینها کردم؟ فقط همه دیدند که من اگر گفتم پاک و درست باشید، خودم هم سعی کردم (عرض می‌کنم سعی کردم نه این که رسیدم به آن مرحله). اگر شاگردان دیدند مثلاً من معلم گفتم: در تاریخ، فلانی چاپلوسی کرده این شعر را گفته و بعد خودم این کار را بکنم، خوب طبیعتاً به من ایمان ندارند، علاقه ندارند. می‌گویند عیب دیگران را می‌گیرد، عیب خود را متوجه نمی‌شود. من تصورم این است.

- جناب استاد در زندگینامه شما اشاره شده بود که جنابعالی یک کتاب دربارهٔ اعلام و اسامی تألیف کرده‌اید. چون این کتاب‌ها خیلی به درد معلمان و شاگردان می‌خورد می‌خواستیم بپرسیم که ماجرایش چه بود؟

* منظور اعلامی تاریخی است. رئیس قبلی این جا (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی) که یک وقت شاگرد خودم بود و اوکین کسی بود که دکترای تاریخ از دانشگاه آزاد گرفت (دکتر کمال حاج سید جوادی) به من گفت: وزارت ارشاد می‌خواهد تعیین کند که برای چه کسی سمینار باید بگیریم؟ یا یک روز بگیریم یا دو روز بگیریم؟ بسته به اهمیت آن شخص. لذا ما یک کتابی می‌خواهیم که بفهمیم بزرگان قوم ما چه کسانی هستند تا برای آنها مراسمی اقامه کنیم بسته به شخصیتشان. ما هم یک کتابی تهیه کردیم در این مورد یعنی شرح حال بزرگان فرهنگی، بعد از ما گرفتند دست دیگری دادند و کتاب به صورت دیگری درآمد. الان جلد سوم چاپ شده، جلد چهارم هم چاپ می‌شود. بعد از آن، من به این فکر افتادم که دانش‌آموز یا دانشجوی تاریخ در طی مطالعه‌اش (اگر مطالعه‌ای بکنند) گاه برمی‌خورد به بعضی اسامی تاریخی و نمی‌داند این نام کیست و شرحش چیست؟ چه زمانی بوده؟ و چه کرده است؟ این بود که این طرح را پیشنهاد کردم و پذیرفتند که ما از ابتدای تاریخ، تمام کسانی را که کاره‌ای بودند و در تاریخ ایران به نحوی اسمشان آمده است، اینها را به صورت کتاب لغت معرفی کنیم. همان طور که شما در یک کتاب لغت می‌بینید معنی را نوشته و توضیح داده که اشتقاق و مثلاً ریشه پهلوی آن چه بوده است. فکر کردم چنین کتابی تهیه کنم که دانشجوی وقتی مثلاً می‌خواند «تغتمش» بداند و بفهمد که او که بوده. این را شروع کردیم از آغاز تاریخ ایران تا سال ۱۳۰۰ هـ. ش و

اکنون در مراحل آخری است که بعد باید ویراستاری دقیق تری بکنیم و همه را یک دست تر بکنیم که انشاء... در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی چاپ شود. یک کتاب دیگری را من اسم برده‌ام در آن شب تجلیل، شاید منظور شما آن است. می‌دانید که یکی از مختصات تاریخ قاجاریه القاب است. القاب از قدیم وجود داشته. «فیلیپ لوبل» در فرانسه به معنای «فیلیپ قشنگ»، یا در تاریخ اسلام «ذوالشهادتین» که پیغمبر اکرم به یکی از صحابه که این شخص آن قدر ثقه بود که حرفش به عنوان دو شاهد پذیرفته می‌شد لقب داده بود یا «حمزه سید الشهداء». خود کلمه سیدالشهدا لقب است، اینها را داشته ایم. چنان که عمیدالملک کندری، خواجه نظام الملک، لقب است. ولی آن وقت‌ها خیلی کم بود و لقب داران شناخته می‌شدند چون چندتایی بیشتر نبودند. اما در دوره قاجاریه این القاب به وفور پیدا می‌شود. چه آنهایی که کار مثبت می‌کردند لقب می‌گرفتند و چه آنهایی که پول داشتند لقب می‌خریدند. بعضی‌ها هم که پول زیادی داشتند هر دفعه لقب بالاتری می‌گرفتند، مثل فتح... خان سپهدار رشتی که چندین لقب داشته: سردار منصور، سالار اکرم و القاب دیگر... این القاب در زبان مردم آن روزگار جای آن شخص را می‌گرفت و کسی که لقب می‌گرفت دیگر بی ادبی بود که او را به اسم صدا بکنند، می‌بایست به لقب او را صدا می‌کردند. دیگر نمی‌شد گفت «محمدعلی خان» می‌بایست مثلاً گفته شود «سردار افخم». خوب در طی دوره قاجاریه القاب به افراد دیگر منتقل می‌شد. یعنی جناب‌عالی که یک لقب داشتند اگر مغضوب دستگاه دولت نبودید لقبتان بلافاصله منتقل می‌شد به پسر بزرگتان، لقب پسر بزرگ تر هم به پسر کوچک تر داده می‌شد اما اگر به علتی مورد غضب دستگاه دولتی قرار می‌گرفتید، همان طور که امواتان مصادره می‌شد و امتیازاتتان را می‌گرفتند، لقبتان را هم می‌گرفتند و می‌دادند به کس دیگری. این است که شما در تاریخ مثلاً پنج تا «رکن الدوله» می‌بینید، اما معلوم نیست کدام رکن الدوله. دانشجوی دکترا در حدی نیست که بتواند همه آنها را تشخیص دهد. من باب مثال اولین کسی که لقب معتمدالدوله گرفت «نشاط اصفهانی» است. سید عارف بزرگواری از دوره فتحعلی شاه و چون او فرزندی یا کسی را نداشته فرد دیگری به نام «عباس قلی خان جوانشیر» از مردم گنجه و شوش که سلطان اویس میز را نام داشته وقتی مال ایران بود شد معتمدالدوله. بعد از او فرهاد میرزا لقب معتمدالدوله گرفت. معتمدالدوله چهارمی می‌شود پسر فرهاد میرزا که سلطان اویس میرزا نام داشته پنجمی می‌شود «عبدالعلی میرزا» برادر چهارمی که چون سلطان اویس میرزا دیگر ظاهراً مرده بوده. ششمین «سنجر میرزا» پسر آن که ظاهراً سرتان گرفت و چند سالی با درد و ناراحتی سر کرد و بالاخره خود را کشت. این جاشش تا معتمدالدوله داریم، تازه یکی هم در اصفهان است، «ابراهیم میرزا» پسر ظل السلطان. حال وقتی شما در کتاب می‌خوانید معتمدالدوله، نمی‌دانید کدام

معتمدالدوله؟ بنابراین ما این کار را هم شروع کردیم که مربوط به یک دوره ۱۳۰ ساله است. حدود ۸۰۰۰ فیش هم تهیه کرده‌ام؛ اما دیگر نمی‌توانستیم بنویسیم. الان هم چشم آب آورده و باید معالجه کنم. به هر جا مراجعه کردم هیچ کس نپذیرفت که کار ما را انجام دهد ما هم کنار گذاشتیم. با این حال هنوز خودم ناامید نشده‌ام. شما نگاه کنید این فیش‌ها هست و این کتاب‌ها.

- استاد نظر شما درباره کتاب‌هایی که الان در بازار تحت عنوان تاریخ چاپ می‌شود چیست؟

* من تقریباً به هیچ کدام از اینها اعتقاد ندارم. چون اینها بیشتر کتاب سازی است. ۱۰ صفحه از یک کتاب را یا، ۲۰ صفحه از یک کتاب دیگر یا، ۴۰ صفحه از یک کتاب سومی را برمی‌دارند و خیلی هم همت کنند تیرهایش را عوض می‌کنند برای این که رد گم کنند، و الا همان است و بعد هم اینها را سر هم می‌کنند. یک مقدار مسائل عوامانه و عوام‌پسند هم در آن می‌گنجانند تا مردم عوام بخزند. چون برای اینها اصلاً اعتلای تاریخ و اشاعه تاریخ مهم نیست. قصدشان تهیه یک ممر درآمد است که پول تولید کند. آن ناشر هم چون می‌بیند که کتاب عوام‌پسند است و مردم می‌خرند و به چاپ چندم هم می‌رسد، چاپ می‌کند. بنده به هیچ کدام از اینها اعتقاد ندارم. اصلاً چه طور می‌شود که یک آدمی ظرف مثلاً دو سال این همه کتاب بیرون بدهد؟ کجای آن را می‌تواند بخواند؟ خوب شما نگاه کنید من برای جلد اوک کتاب ایران و جهان، ۲۴۰ منبع و مرجع معرفی کردم. مراجعی را که از آنها استفاده کردم، نه این که فقط یک لیست داده باشم. همه جا نوشتم؛ هم زیرش نوشتم، هم آخرش و هم یک فهرست منابع داده‌ام و این نتیجه ۴۰-۳۰ سال کار من است. چه طور یک آدمی می‌تواند در ظرف یک سال این همه کتاب بنویسد؟ بنده به هیچ کدام از اینها اعتقاد ندارم نه به اینها و نه به آنهایی که به اسم مرحوم ذبیح‌الله منصوری چاپ می‌شود، هیچ کدام را اعتقاد ندارم. برای این که آن مرحوم خیلی زحمت کشید، کار کرد، خیلی ترجمه کرد. خود بنده از نوشته‌های ایشان بسیار استفاده کردم، بخصوص تاریخ اروپا و با نثر روانی که داشتند. اما این کتاب‌ها هیچ معلوم نیست که چقدرش را آن صاحب کار نوشته و چقدرش را ایشان نوشته‌اند. و تازه آن صاحب کار اصلاً وجود دارد یا وجود ندارد؟! چون در کتاب «خواجه تاج‌دار» آن شخص فرنگی (مؤلف) آش رشته و قورمه سبزی را جوری تعریف می‌کند که بنده که ایرانی هستم و ۷۰ سال خورده‌ام نمی‌توانم آن طور تعریف کنم. آخریک فرنگی چه طور می‌تواند آن قدر دقیق و به این صورت بنویسد؟

- استاد با تشکر از شما که وقت خود را در اختیار مجله گذاشتید.

* من هم متشکرم، موفق باشید.

